

نمایش کوتاه مذهبی

((شفاگریافته حسینی (۲)))

پرده اوّل

مرد یهودی که لباس فاخر و گران قیمت به تن دارد در کنار دختری خردسال که روبرو به دیوار و پشت به مردم و تماشاگران نشسته در حال نگرانی و اضطراب با دخترش حرف می زند و می گوید:

مرد: دخترم نباید ناامید باشی ... دکترها یک چیزی می گویند و بیمار را از سر خود باز می کنند ...

صدای دختر: بابا جان از شام تا مدینه پیش بهترین دکترها رفتیم ... ناپینایی من علاجی ندارد ... با بغض و گریه.

مرد: نه عزیز من باید بیشتر بگردیم ... انشا ... طبیب درد تو پیدا می شود.

صدای دختر: بابا جان با ثروت زیاد تو چشمان من مداوا نمی شود ... بیخودی پول خود را هدر نده ...

مرد: به موسی کلیم ... پیامبر ما یهودیان قسم که دلم روشن است ما از این سفر دسته خالی برنمیگردیم.

- مرد اعرابی وارد صحنه شده و پس از چند قدم شاهد نگرانی و اضطراب این دختر و پدر می شود و می گوید ...

مرد اعرابی: سلام ای برادر ...

مرد یهودی: سلام علیکم ...

مرد اعرابی: چرا اینقدر نگران و پریشانی ... معلوم است اهل این شهر نیستی ...

مرد یهودی: نه از شام آمده و مسافریم و خسته.

مرد اعرابی: چرا این دختر گریه می کند؟!

مرد یهودی: چیزی نیست، از جواب دکتر ناراحت شده و ناراحت است ... روی دست زده و ادامه می دهد ...

دکترها هم که یاد گرفته اند فقط ناامید کنند.

مرد اعرابی: ناامید، شیطان است، مگر مشکل این دختر چیست؟!

مرد یهودی: از و چشمانش نابیناست و طبیب او را ناامید کرده از درمان و مداوا.

مرد اعرابی: مسلمانید ...

مرد یهودی: نخیر یهودی و اهل شامات هستیم.

مرد اعرابی: اگر من طبیب حاذق معرفی کنم که حاضر باشد چشمان دختر تو را معالجه کند چه می کنی؟

مرد یهودی: تمام ثروت خود را یک جا به او می دهم.

مرد اعرابی: نه نه پول و ثروت ... نمی خواهد و لازم نیست ...

مرد یهودی: هر کاری بگوید انجام می دهم ...

مرد اعرابی: حاضر اسلام بیاوری ...

مرد یهودی: آری آری به خدا قسم اسلام آورده و تمام قوم و قبیله خود سفارش می کنم اسلام بیاورند.

مرد اعرابی: برخیز که وقت تعلل نیست باید نزد طبیب رفته و دخترت را خوشحال کنیم.

سپس، هر ۳، صحنه ترک و

پرده دوم

- مرد اعرابی با گفتن یا ا ... یا ا ... به همراه پدر و دختر وارد خانه مولا امیرمومنان می شود ...

مرد اعرابی: سلام علیکم ای مولای من ...

شبیه امیر مومنان: علیک السلام سلمان ... داخل شوید.

سلمان: درود و سلام خداوند بر شما آقای خوبان.

امیر مومنان: همراهان تو کیستند سلمان؟ ...

سلمان: این مرد و دخترش از شام آمدند و حاجتی دارند.

امیر مومنان: بندگان خوب خدا چه می خواهید؟

مرد یهودی: دخترم نابیناست و برای مداوای او بدین جا آمده ایم.

امیر مومنان با خوشحالی گفتند: خوش آمدید الان طبیب دختر شما را صدا می کنم و فرمودند حسین جان حسین جان پسری خردسال در حالی که دستمال سبزی بر روی صورت دارد با ظرف آبی وارد شده و به طرف دختر می روند چند قطره از آب را روی صورت دختر پاشیده و دختر بینایی خود را بدست می آورد و می گوید.

دختر: خدای من ((با هیجان)) خدای من هیجان بیشتر، در حال گریه می گوید دارم می بینم چشمان من دارد می بیند ... دارد می بیند ... رو به امام حسین (ع) می گوید.

دختر: تو حسینی تو چشمان مرا شفا دادی

امیر مومنان: شفا در دستان خداست ... حسینم تو را شفاعت کرد و خداوند شفا را به دستان حسینم قرار داد.

راوی وارد شده و می گوید: پله عزیزان این دختر شفا گرفته حسینی بعدها همسر یزید ابن معاویه شد و در خرابه شام محبتی بی نظیر به کاروان اسرا ابراز داشت- چون مدتی پس از شفا، کنیزی حضرت زینب (س) را به عهده گرفته بود و پس از آن اعجاز حسینی و شفا گرفتن به خواهش پدرش کنیز خانواده مولا علی (ع) خصوصا حضرت زینب (س) شده بود.